

۱۴۸۷۸۰۴

گلستان سعدی

شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی

انتشارات ایرمان

تهران - ۱۳۹۵

سرشناسه: سعدی، مصلح بن عبدالله، ۹۶۹ق. عنوان قراردادی: گلستان.
عنوان و نام پدیدآور: گلستان سعدی / شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی
شیرازی. مشخصات نشر: تهران: ایرمان، ۱۳۹۵. مشخصات ظاهری:
۲۰۵ص. شابک: ۹-۳-۹۷۳۲۵-۶۰۰-۹۷۸. وضعیت فهرست نویسی:
فیفا. موضوع: نثر فارسی - قرن ۷ق. رده بندی کنگره: PIR5211/1395.
رده بندی دیویی: ۸۳۱/۸۴۸. شماره کتابشناسی: ۴۰۵۸۳۸۲

انتشارات ایرمان

پیمان اندراب، حایان دانشگاه، کوچه رستمی، پلاک ۶

تلفن: ۲۲۲۷ ۶۶۴۹

گلستان سعدی

شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی
براساس نسخه تصحیح شده محمدعلی فروغی

ناشر: انتشارات ایرمان

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۵

شابک: ۹-۳-۹۷۳۲۵-۶۰۰-۹۷۸

قیمت: ۷۰۰۰۰ ریال

فهرست

دیباچه	۵
باب اول: در سیرت پادشاهان	۱۷
باب دوم: در انوار و دریشان	۵۹
باب سوم: در فضیلت قنات	۹۳
باب چهارم: در فواید خاخرسی	۱۱۹
باب پنجم: در عشق و جوانی	۱۲۷
باب ششم: در ضعف و پیری	۱۴۹
باب هفتم: در تاثیر تربیت	۱۵۷
باب هشتم: در آداب صحبت	۱۷۷

ویاچه

مَنْتَ خدای را عَزَّوَجَلَّ، که طاعتش موجب قُرْبَت است و به شُکر
 اندرش منبَغِ نِعْمَت، هر نَفْسِ که فرو می‌رود، مُمِدِّ حیات است و چون
 برمی‌آید، رَزَقِ ذاتِ پس در هر نَفْسِ دو نِعْمَت موجود است و بر هر
 نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که در آید، که از عهده شکرش به در آید؟

إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَرَبِّكَ إِنَّ عِبَادِيَ الشُّكُورَ

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد
 ورنه سزاوار خداوندی‌اش نفس نتواند که به جای آورد
 بارانِ رحمتِ بی حسابش، همه را رسید، و خزانِ نعمتِ بی دریغش،
 همه جا کشیده؛ پرده ناموسِ بندگان، به گناهِ ناحش نهد؛ و وظیفه
 روزی، به خطای مُنکر نبرد.

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور دارد،
 دوستان را کجا کنی محروم؟ تو که با دشمن این نصر داری!

فَرَّاشِ بادِ صَبَا را گفته، تا فرشِ زمردی بگسترده، و دایه ابر بهاری را
 فرموده، تا بَنَاتِ نَبَات، در مَهْدِ زمینِ سپرورد. درختان را به خَلْعَت
 نوردوزی، قَبایِ سبزِ ورق در بر گرفته؛ و اطفالِ شاخ را به قدومِ موسِمِ

ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده. عَصَاةٔ نَالِی، به قدرت او، شَهِدِ فَایق
شده؛ و تخم خرمایی، به تربیتش نخل باسق گشته:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

هـ از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در نبر است که از سرور کاینات و مَفْخَرِ موجودات و رحمتِ
عالمیان و صفاتِ آدَمیان و تتمهٔ دورِ زمانِ مُحَمَّد مصطفی.

شَفِیعُ مُطَالِ نَبِیِّ کریم قَسِیمُ جَسِیمُ نَسِیمُ وَ سِیمُ

چه غم دیوارِ اَمّتِ را، که اَدَمیان و پُشتیبان؟

چه باک از سرجِ سر، آن را که باشد نوح کشتیان؟

بَلَغَ الْفُلْکَی بِکَمَالِهِ کَشَفَ الدَّجِی بِسَمَالِهِ

حَسُنَتْ جَمِیعُ خَدَمَائِهِ صَلُّوا عَلَیْهِ وَ آلِهِ

هرگاه که یکی از بندگانِ گُنه کارِ پریشانِ رَوْنِ اَر، دستِ اِنابت به اُمید

اجابت، به درگاهِ حق (جَلّ و علا) بردارد، ایزدِ تعالیِ بَر و نیک نظر نکند،

بازش بخواند، باز اعراض کند، بازش به تَضَرُّع و زاری بخواند، حق

سبحانه و تعالی فرماید: یَا مَلَأْتُکَی! قَدْ اسْتَحِیْتُ مِنْ عَبْدِی نَاسِی لَهٗ

غَیْرِی، فَقَدْ عَفَرْتُ لَهٗ. دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم که از

بسیاری دعا و زاریِ بنده، همی شرم دارم!

کَرَمِ بَین و لطفِ خداوندگار گُنه بنده کرده است و او شرمسار!

عاکفانِ کعبه جلالش، به تقصیرِ عبادتِ معترف، که: «ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ
عِبَادَتِكَ» و واصفانِ حلیه جمالش، به تحیرِ منسوب، که: «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ
مَعْرِفَتِكَ».

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز!
ایستان کُشتگانِ معشوقند بر نیاید ز کُشتگانِ آواز!
یکم را صاحبِ دلان، سر به جیبِ مراقبت فرو برده بود و در بحرِ
مکاشفتن تغزل شده؛ حالی که از این معامله باز آمد، یکی از دوستان
گفت:

- از این بُسر که بدی ما را چه تحفه کرامت کردی؟
گفت:

- به خاطر داشتم که چون درختِ گلِ رِسَم، دامنی پر کنم، هدیه
اصحاب را. چون برسیدم بوی گُلَم چنان مَسْتُت کرد، که دامنم از دست
برفت!

ای مرغِ سحرِ عشق ز پروانه بیاموز! که آن سوغه را جان شد و آواز نیامد
این مُدعیان در طلبش بی خبرانند که آن را که خبری باز نیامد

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم!
وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم
مجلسِ تمامِ گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان در اوّل وصفِ تو مانده ایم

ذکر جمیل سعدی، که در افواه عوام افتاده است؛ و صیبتِ سخنش، که در بسیط زمین رفته؛ و قُصْبُ الجُبِّ حدیثش، که همچون شکر می‌خورند؛ و رُقْعَةُ مُنْشَأَتِش که چون کاغذِ زَر می‌برند، بر کمالِ فضل و بلاست او حمل نتوان کرد؛ بلکه خداوند جهان و قطب دایرهٔ زمان و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان، اتابک اعظم مظفرالدُّنیا و الدِّین، ابوبکر بن سعد بن ربیع، (ظِلَّ اللّٰهِ تَعَالٰی فِی اَرْضِهِ رَبُّ اَرْضٍ عَنْهُ وَ اَرْضِهِ) به عینِ عنایت نظر کرده است، و تحسین بلیغ فرموده، و ارادت صادق نموده، لاجرم کلام اتمام از خواص و عوام، به محبت او گراییده‌اند که:

النَّاسُ عَلَى دِينِ الْمَلِكِ!

زانکه که تو را بر من بسکین نظر است

اگر خود همه عیب‌ها بدین بنده در نظر است

هر عیب که سلطان بپسندد هنر است!

گلی خوشبوی در حمامِ روزی

رسید از دستِ محبوبی به دستم

بدو گفتم که مُشکی یا عُبیری

که از این دالریز تو مستم!

بگفتا: من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدتِ بسیارِ نشتم

کمالِ همنشین در من اثر کرد

وگرنه من همان خاکم که هستم!

«اللّٰهُمَّ مَتَّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ وَ ضَاعِفِ جَمِيلِ حَسَنَاتِهِ وَ اَرْفَعْ

دَرَجَةَ اَوْدَانِهِ وَ وُلَاتِهِ وَ دَمَّرْ عَلَى اَعْدَائِهِ وَ شُنَاتِهِ بِمَا تُلَى فِی الْقُرْآنِ مِنْ

آيَاتِهِ اَللّٰهُمَّ اٰمِنْ بَلَدُهُ وَ اَحَقَّظْ وَلَدَهُ»

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهٖ دَامَ سَعْدُهُ

وَ اَيَّدَهُ الْمَوْلٰى بِالْوِيَةِ النَّصْرِ

كَذَلِكَ يَنْشَأُ لَيْتُهُ هُوَ عِرْقُهَا وَحُسْنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ
 ایزد تعالی و تقدس، خطهٔ پاکِ شیراز را به هیبتِ حاکمانِ عادل و
 همّتِ عالمانِ عامل، تا زمانِ قیامت، در امانِ سلامت نگهدارد!
 اقلیمِ پارس راغم از آسیبِ دهر نیست تا بر سرش بود چو تویی سایهٔ خدا
 امروز که نشاء ندهد در بسیطِ خاک مانند آستانِ دَرّتِ مأمنِ رضا
 بر وست این خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
 یارب ریادِ نک دار خاکِ پارس چندان که، خاک را بُود و باد را بقا

یک شب نشاء دیدم که می‌کردم و بر عمرِ تلف کرده تأسّف
 می‌خوردم و سنگِ ساجّه را با الماسِ آب دیده می‌شُفتم و این بیت‌ها
 مناسب حال خود می‌گفتم:
 هر دم از عمر می‌رود نفّسی چون نگه می‌کنم نمانده بسی
 ای که پنجاه رفت و در خوابی! مگر این پنج روزه دریابی
 خجل آن کس که رفت و کار نساخت کو رحل زدند و بار نساخت
 خوابِ نوشین بامدادِ رحیل باز دانه پیاپی را ز سیل
 هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزله دیگری پرداخت
 وان دگر پخت همچنین هوسی و این عمارت به دست کسی
 یار ناپایدار، دوست مدار دوستی را نشاید این غدار! و
 نیک و بد، چون همی بیاید مُرد خنک آن کس که گوی نیکی بُرد
 برگِ عیشی به گورخویش فرست کس نیارد ز پس، ز پیش فرست
 عُمر برف است و آفتابِ تموز اندکی ماند و خوابه غرّه هنوز

ای تهی دستِ رفته در بازار! ترسست پُر نیاوری دستار!
 هر که مزروع خود بخورد بخوید وقتِ خرمشش خوشه باید چید
 بعد از تأمل این معنی، مصلحت چنان دیدم، که در نشیمن عزلت
 نایم و امن صحبت فراهم چینم و دفتر از گفت‌های پریشان بشویم و،
 من بعد، پریشان نگویم!

زبان بریدنی شسته ضمُّ بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
 تازیانی از رستان که در گجاوه انیس من بود و در حُجره جلیس، به
 رسم قدیم از در آمد چندان که نشاط مُلاعبت کرد و بساط مُداعبت
 گسترد، جوابش گفتم و مرا از زانوی تعبّد برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و
 گفت:

کنونت که امکانِ گفتار هست بگو ای برادر به لطف و خوشی
 که فردا چو پیکِ اجل در رسیدنِ حکمِ ضرورتِ زبان در کِشی
 کسی از متعلّقانِ منش بر حَسَبِ واقعه مایع گردانید که، فلان، عزم
 کرده است و نیتِ جزم، که بقیتِ عمر معتکف بنماید و خاموشی گزیند،
 تو نیز اگر توانی، سرِ خویش گیر و راهِ مجانبیت را بپوش.

- به عزّتِ عظیم و صحبتِ قدیم! که دمِ برنیارم و دمِ برندارم، مگر
 آنکه، که سخن گفته شود به عادتِ مألوف و طریقِ معتاد؛ که آزدنِ
 دوستانِ جهل است و کفّارتِ یمینِ سهل و خلافِ راهِ صواب است و
 نقیضِ رأیِ اولی‌الالباب. ذوالفقار علی در نیام و زبانِ سعدی در کار
 زبان در دهانِ ای خردمند چیست کلیدِ درِ گنجِ صاحبِ هنر
 چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهرِ فروش است یا پیلور؟

اگر چه پیش خردمند خاموشی ادب است

به وقتِ مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طَیْرَة عقل است: دَم فرو بستن

به وقت گفتن و، گفتن به وقت خاموشی

فصل اول در بیان از مکالمه او در کشیدن، قوت نداشتن، و روی از

مداورده کردن، مروت ندانستن؛ که یار، موافق بود و ارادت،

صادق،

چو جنگ آتش با کمی بر ستیز که از وی گزیرت بود یا گریز

به حکم ضرورت، سخن گفتن و تفرّج کنان بیرون رفتیم، در فصل

ربیع - که صولت بَرْد آمد، بود و ایام، دولت و رَد رسیده.

پیراهن برگ بر در - چون جامه عید نیکبختان

اول اردیبهشت ماه، جلای با لب گوینده بر منابر قضبان

برگل سرخ، از نم، اوفتاده لالی - چو عرق بر عذار شاهد غضبان

شب را به بوستان با یکی از دوستان، از بیت افتاد، موضعی

خوش و خرم و درختان، در هم؛ گفتی که خرد، میا بر خاکش ریخته و

عقد ثریا از تازکش آویخته:

رَوْضَةُ مَاءٍ تَهْرِهَا سَلْسَالٌ دَوَّخَةٌ سَجَّعُ طَیْرٌ مَدَّ وَزُونَ

آن پُر از لاله‌های رنگارنگ و این پُر از میوه‌های آردگون

باد در سایه درختانش گسترانیده، فرش بوقلمون

بامدادان که خاطر باز آمدن، بر رأی نشستن غالب آمد، دیدمش

دامنی گلی و ریحان و سنبُل و ضیمران فراهم آورده و رغبت شهر کرده.